



بچه خرس باز به حرف مادرش توجه ای نکرد و از کنارش گذشت. خرس کوچولو خیلی کنجکاو بود و به همه جا سر می زد. زیر هر صخره و سنگ را نگاه می کرد. اگر خرگوش یا سنجابی را می دید، دنبالش می دوید. در حال شیطنت و بازیگوشی بود که بر تنه ی درختی کندوی زنبورها را دید. خیلی دلش می خواست که عسل خوش مزه و شیرین بخورد. با شتاب خود را به کندو رساند. آن را از تنه ی درخت جدا کرد و در حالی که کندو را در دست هایش گرفته بود سرگرم خوردن عسل شد. زنبورهای داخل کندو بیرون آمدند. آن ها

که از این کار بچه خرس خیلی خشمگین شده بودند، به او حمله کردند. خرس کوچولو که از نیش زنبورها بدنش زخمی شده بود گریه کنان پیش مادرش برگشت. مادر او را در آغوش گرفت و گفت: سرانجام یاد خواهی گرفت که با گیاهان و دیگر جانوران مهربان باشی.



خرس بازیگوش



کنار رودخانه بچه خرسی بازی می کرد. مادرش در گوشه ای نشسته بود و چرت می زد. خرس کوچولو چشمش به بوته های تمشک افتاد. بوته ای را از ریشه کند و داشت تمشک های آن را می خورد که مادرش پیش او آمد و گفت: این راه خوردن تمشک نیست. برای چیدن تمشک نباید به بوته ی آن آسیب برسانی. چون هر گاه ریشه ی گیاهی را از خاک جدا کنی آن گیاه خشک شده و می میرد. بچه خرس توجه ای به حرف مادرش نکرد و از آن جا دور شد. او گردش کنان راه می رفت و به دور و بر نگاه می کرد. درخت بادامی را دید که بادام های رسیده و شاداب دارد. از درخت بالا رفت. چند شاخه از آن را کند و بر زمین انداخت. سپس از درخت پایین آمد و سرگرم خوردن بادام ها شد. مادرش که مواظب او بود، دوباره جلو آمد و گفت: این راه خوردن بادام نیست. بین شاخه ها را شکستی و به این درخت خرم آسیب رساندی.